



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و سوم





به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

-دیوان شمس ایبات ۷ تا ۱۴ از برنامه ۸۳۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

همت بلند دار اگر شاه زاده‌ای

قانع مَشو ز شاه که تاج و کمر دهد

تا زمانی که در من ذهنی هستیم، همت بلند نداریم، اصلاً همت نداریم، و به هر چیز خوار کننده‌ای در این جهان مادی راضی می‌شویم که از ذهن بیرون نیاییم و داشته‌هایمان را از دست ندهیم، ولی باید بدانیم که ما شاهزاده‌ایم، اصل ما اصل زندگی‌ست، ما به او زنده هستیم و تا ابد زنده خواهیم ماند، اما تا حال حضورمان را کشف نکرده بودیم و در ذهن پُراز درد و همانندگی تا سرحد مرگ و مریضی رفته‌ایم، با اشعار مولانای جان توانستیم با هشیاری‌مان آشنا شویم و تجدید پیمان کنیم و پیمان آلت را یادآور شویم.

می‌گه: اگر تو شاهزاده‌ای، که هستیم، بیا و همتت را بلند کن، یعنی بزرگ شو، قدرت و نیروی زیادی از زندگی بخواه، چون هم گنجایشش را داری، و هم هرچه بخواهی اگر بی‌نهایت هم باشد خداوند به تو خواهد داد، پس همتت را بلند کن، تلاش خود را زیاد و مُثمرتر کن و قانع مَشو، مگو مقداری تلاش کردم به حضور رسیده‌ام بس است نه، اگر مقداری حالت خوب شده آن را کافی ندان، تلاش کن تا سرورِ حال خوبان و حال خوش و زیبا شوی، تا خدا، آن شاه مقتدر، تو را تاج و قدرت و نیروی مُضاعفی دهد که در شگفتی آن، انگشت به دهان بمانی، نه این که دائماً آیه یأس و ناامیدی بخوانی، یعنی ناله من ذهنی کنی که نمی‌شود، نمی‌توانم، شکست می‌خورم، خراب می‌شود کارم، و گاهی هم قبل از شروع منصرف شوی و ناامید، نه.



تلاش کن حتی اگر زمین می خوری، فقط این را بدان که او، یعنی خدا، همیشه با توست، یاد بگیر که در همه لحظات، بدون توکل به او کاری، حرفی، یا هدفی را نزنی و شروع نکنی و مطمئن باش که پیروزی از آن توست، ان شاء الله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

برگن تو جامه‌ها و در آب حیات رو

تا پاره‌های خاک تو لعل و گهر دهد

می گوید با این بیداری زمان آن رسیده که لباس‌های تنت، آن همانیدگی‌ها و دردها را بکنی و از آن‌ها رها شوی، مرکزت را خالی و پاکیزه کن و در دریای عدم و آب یکتایی شنا کن، برو تا تکه‌های خاک وجودی تو، هر تکه و ذره‌اش تبدیل به گوهر و جواهر شود، عشق بیافریند، زیبایی، مهر، دوستی، صفا، امید، شادی و زندگی را با هر چیز که در ارتباط هستی بیافریند.

اما اگر در ذهن می‌خواهی به این درجه برسی، بدان که در توهم ذهنی دست و پا می‌زنی و در خواب سنگین ذهن اسیر شده‌ای، بیدار شو و خود را به خواب مزین، چون تو هشیاری هستی، حتی موجودات دیگر هم فهمیده‌اند که هشیاری تو برتر است و تسلیم تو شده‌اند، چگونه است که تو این را می‌دانی و تسلیم زندگی نمی‌شوی؟ بیدار شو و بیدار بمان، و به این ننگی که بر تو همه چیز را تنگ و تو را اسیر کرده است غلبه کنی. بخواه، که خواستن توانستن است، تو می‌توانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

بگریز سوی عشق و بپرهیز از آن بتی

کاو دلبری نماید و خون جگر دهد

بله تو می‌توانی و به سوی عشق، به سوی زندگی بشتاب و از این من‌ذهنی‌ات بگریز و به زندگی پناه بر، به خدا توکل کن، و از این بت‌های ذهنی که یک عمر بر تو مسلط بودند و از تو نیرو می‌گرفتند رها شو. بت خشم، بت شهوت، بت مقام، بت



حرص، حرص به هر چیزی که در تو بت‌های قوی و وحشتناکی درست کرده که تا حال تو را به مرز نابودی رسانیده است، نه کمال و بزرگی، بلکه به‌سوی خواری و ذلت.

می‌گه: بگریز به‌سوی عشق و زندگی ابدی، به‌سوی زیبایی‌ها و آرامش‌های ابدی و خودت را رها و آزاد کن و پرهیز کن از چنین بت‌هایی، برای تو در ظاهر دلبری می‌کنند، اما به‌محض این‌که به دامشان افتادی، به تو خون جگر و درد و رنج و ناامیدی و اسیری و مریضی جسمی و روحی می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

در چشم من نیاید خوبی هیچ خوب

نقاش جسم جان را غیبی صور دهد

در این بیت مولانای جان می‌فرماید، در چشم من هیچ خوبی دیده نمی‌شود، یعنی برای من خودنمایی نمی‌کنند و من به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهم، و مرا به خودشان جذب نمی‌کنند، اصلاً برای من چیزهای بیرونی حتی اگر بهترین باشند از نظر ذهن من، ولی برای هشیاری‌ام که همیشه بیدار و ناظر است اهمیتی ندارند. چون نقاش جسم، آن خداوند که مرا خلق کرده و مرا نقاشی کرده یا حتی هر چیز را که خلق و نقاشی کرده، از عالم غیب به من بهتر از آن را می‌دهد، غذای روح و زندگی و آرامش و بی‌نیازی را نثار می‌کند و من دیگر به جهان فرم دل نمی‌بندم، چون که من از دست دوست سیراب شده‌ام، آیا می‌توانیم همانند مولانای جان به این درجه رفیع برسیم؟

قطعاً می‌توانیم. اما اگر فضاگشایی و تسلیم در ما طول نکشیده باشد می‌توانیم، اگر فضاگشایی و تسلیم در ما ملکه شده باشد، آری می‌توانیم، اگر تسلیم و صبر جمیل را بوسه زده باشیم، می‌توانیم، آن موقع می‌توانیم آهنگ صلح و آرامش و صفا و شادی را هر لحظه بسراییم و نغمه‌خوان این گلستان باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

کی آب شور نوشتد با مرغهای کور؟

آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

*آب شور: (نماد) هشیاری جسمی همراه با درد.

زمانی که ما به درجه‌ای از بیداری رسیدیم، که باید تا حال همه شما که به این برنامه گوش می‌دهید و عمل می‌کنید و قانون جبران مادی و معنوی را اجرا می‌کنید، باید به این درجه رسیده باشید که دیگر نمی‌توانیم هم‌نشین انسان‌هایی که درد می‌آفرینند باشیم.

می‌گه: کی انسانی که روی خودش کار می‌کند و هر لحظه در حضور است و تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه را درک کرده، کی می‌تواند دیگر هم‌نشین و قرینِ مرغان کور باشد، وقتی چنین مرغی، چنین انسانی درک و شناسایش را بالا برده و روی خودش کار می‌کند، و یواش یواش به اصلش زنده می‌شود و هر لحظه‌اش با لحظه قبلش فرق دارد، چگونه می‌شود تصور کرد که چنین انسانی هم‌زبان یا هم‌فکر و عقیده با من‌های ذهنی کور و از خدا بی‌خبر باشد؟ نمی‌شود، انسانی که عقل و شعور را از آب کوثر و آب حیات می‌گیرد، چنین انسانی خود به خود هم‌نشینی چون خود پیدا می‌کند، اصلاً من‌های ذهنی از او دوری می‌کنند، چون می‌دانند که اگر با او دوستی کنند باید بمیرند، پس هم‌نشین او نمی‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

خود پُر کند دو دیده ما را به حُسن خویش

گر ماه آن بیند در حال سر دهد

اگر ماه حُسن و جمال ایزدی خداوند را می‌دید و می‌توانست به آن شعور ایزدی برسد، و آن آرامش را حس و درک کند، شاید وقتی که آن حُسن و زیبایی و جمال خداوند را می‌دید، بلافاصله جواب می‌داد و تسلیم می‌شد، اگر ما هم با این که در



مَنِ ذهنی هستیم، به این بینش برسیم و فضا را باز کنیم، توسط آن نور و حُسن و جمال و زیبایی، دیده ما هم پُر از نور و روشنایی می‌شد، و از نور او می‌توانستیم زندگی‌مان را زیبا کنیم، تنها کافی‌ست که یک لحظه مرکز را عَدَم کنیم، تا از آن دریچه‌ای که در اثر فضاگشایی باز شده بر قلبمان انوار نور الهی سرازیر شود. شناسایی مساوی با رهایی‌ست، با شناسایی همانیدگی‌ها، می‌توانیم سوار بر اسب تسلیم و پذیرش شده و از این صحرای بی آب و علف ذهن به سوی گلستان و مرکز عَدَم شده‌مان بتازیم و خداوند به پاداش این فضاگشایی دو دیده ما را پُر از زیبایی‌هایش خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

در دیده گدای تو آید نگارِ خاک؟

حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

*نگارِ خاک: آن چیز که حس و فکر ما ایجاد می‌کند و می‌گوید بهترین است.

می‌گه: تا زمانی که تو در مَنِ ذهنی هستی و می‌بینی، فکر می‌کنی و عمل می‌کنی، می‌گویی، کار می‌کنی، می‌دهی و می‌گیری، گدا هستی و خِساسَت را می‌بینی، چون مَنِ ذهنی کور و احوال است.

می‌گه: وقتی دو دیده ذهنی تو کُور و گدا است، حتی یاری و خوبی این جهانی را نمی‌تواند ببیند و انتخاب درستی داشته باشد، ما در اصل دو دیده داریم:

۱- دیده جسمی

۲- دید حضور و عدم

می‌گه: حاشا، دروغ می‌گوید مَنِ ذهنی که اگر ادعا کند من با دید خدا می‌بینم، و بگوید دید من و فکر و کار و عمل من، خدایی شده، اما کسانی که فضاگشا شده‌اند و هر لحظه را در صبر و پذیرش هستند، آنانند کسانی که دید و نظرِ خدا، دید



و نظر آن‌هاست، آنان سبک بالانند که در آرامش و صفا و تفاهم، هر لحظه روحشان به پرواز درمی‌آید و هر لحظه دیدی خدایی دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

خامش ز حرف گفتن تا بوکه عقلِ کُل

ما را ز عقلِ جزوی راه و عبَر دهد

*بوکه: بود که، شاید که، باشد که

*عَبَر دهد: عبور دهد

کلید گشوده شدن فضای یکتایی «أَنْصِتُوا» و خاموشی است. می‌گه: خاموش باش و دیگر حرف نزن، تا عقل کُل بتواند این عقل جزوی که همانیدگی و دردها و باورها را می‌بیند تو را هدایت کند، تا این دید را برگرد و دید حضور را جایگزین آن کند، تا از این عقل جزوی بتوانیم رها شویم، تا از این هویت‌های کاذب و دروغ، زندگی ما را نجات دهد. زیرا صبر و خاموشی ست که راه‌گشای تمام درهای بسته بر روی ماست، که بتوانیم ثبات را، حضور ناظر را، عشق را، شادی و آرامش را تجربه کنیم و راه عبوری باشد برای ما از هر همانیدگی و درد، که تا حال تجربه کرده‌ایم.

والسلام.

با تشکر و احترام

حداد هستم از کرج 



به نام عشق و سلام بر پدر عزیزی که چراغ زندگی ما شدند و همه هم سفران بزرگوار.

پیشاپیش سال نو را به همه عزیزان تبریک می‌گویم و سالی سرشار از نور خدا را برایتان از خداوند منان خواهانم. بخشی از درس‌هایی که امسال از برنامه‌های گهربار برنامه گنج حضور دریافت نمودم.

۱- اولین و مهم‌ترین درس فضاهایی در اطراف اتفاق این لحظه است که حلال تمام مسائل ما و باعث صفر کردن من ذهنی ماست.

شاعر ناشناس

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر

آرام‌تر از آهو بی باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر

۲- انتخاب قرین مناسب در زندگی تا از دست من ذهنی خود و دیگران در امان باشیم که بهترین قرین ما همین درس‌های مولانای عزیز و برنامه گنج حضور است که ما را به قرین اصلی یا خداوند در هر لحظه وصل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

۳- از کارافزایی دست برداریم که یکی از ابزار من ذهنی است و به کارهای بیهوده مشغول نشویم که برای خود و دیگران درد بسازیم.



۴- بی صبر و بی شکر نباشیم تا بیش تر ما را در خواب ذهن فروبرد. ما باید از نعمت‌های خدا به شکل درست استفاده کنیم و مراقب چهار بُعد خود (بعد جسمی، هیجانی، فکری، جانی) باشیم. و این کار با ناظر شدن بر ذهن و تسلیم ممکن می‌شود. قرب و نزدیکی به خدا که حاصلش فراوانی و کوثر اوست از همین تسلیم بی قید و شرط به دست می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زانکه شاکر را، زیادت وعده است

آنچنانکه قُرب، مُزدِ سجده است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ يَزِدَانِ مَا

قُربِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما

۵- تسلیم جبر منبلمان با من ذهنی نشویم که فکر می‌کند ما مجبوریم در همین وضعیت فعلی خود بمانیم و هیچ حرکت و تلاشی برای تغییر کردن نکنیم.

۶- از سبب‌سازی ذهنی دست برداریم تا به آرامش برسیم و در هر اتفاقی مسبب را ببینیم که اتفاق‌ها را برای بیداری ما از خواب ذهن فرستاده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

۷- در عهد و میثاق خود با خدا محکم باشیم تا از جذبه و رحمت خداوند همیشه بهره‌مند شویم.

۸- به‌سوی هرچه ذهن نشان می‌دهد با عجله و بدون فضاگشایی نرویم. این چیزی که ذهن نشان می‌دهد ممکن است دام شیطان باشد. هر لحظه مراقب باشیم و ببینیم که فکری که هر لحظه می‌کنیم از فضای گشوده‌شده می‌آید یا از دردهای من‌ذهنی می‌آیند و بدانیم فکری که می‌کنیم مهمان ما هستند و حاوی پیام از طرف خداوند برای ما هستند که با فضاگشایی در اطرافشان می‌توانیم پیام این فکرها را دریافت کنیم و ببینیم با چه چیزی همانیده‌ایم.

۹- در همه کارها به خداوند توکل کنیم و از غیر خدا کمک نخواهیم تا خداوند خودش با قضا و کن‌فکانش به ما کمک کند و بدانیم که هر کاری که از نظر من‌ذهنی غیرممکن است در کف حق ممکن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین



۱۰- به این صنعت‌های خداوند در تبدیل ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور توجه کنیم، این که تبدیل ما به تدریج و بدون علت‌های ذهنی صورت می‌گیرد و باید اول ذهنمان را خاموش کنیم و ندانیم که خداوند چطور روی ما کار می‌کند و صبر و شکر و رضایت داشته باشیم، همیشه از طریق انبساط و فضاگشایی عمل کنیم و طلب واقعی داشته باشیم.

۱۱- حال من ذهنی ما با تغییر چیزهای آفل، همانندگی‌هایمان تغییر می‌کند، اگر چیزی از ما گرفته شود دچار غم و غصه می‌شویم و به خاطر این همانندگی‌ها برای خود و دیگران درد می‌سازیم، به همین دلیل همانندگی‌ها نباید در مرکز ما قرار گیرند. اگر غمی هم آمد از خداوند عذرخواهی کنیم و قبول کنیم که همانیده بودیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوف حال است، آدمی ست

که بحال افزون و، گاهی در کمی ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر

داد از او بستان امیر داد باش

۱۲- نکته مهم دیگر این است که مالک هوای نفس خود در «اتَّقُوا» باشیم و اگر نتوانستیم پرهیز داشته باشیم، بهتر است از آن چیزی که قدرت پرهیز نداریم بگریزیم یا آن را از خود دور کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقُوا



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لایطاق آسان بجه

۱۳- موتور خواستن‌های من ذهنی خود را خاموش کنیم و از خدا، غیر خدا را نخواهیم که باعث دور شدن ما از جان بقا یا اصلمان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کلی کاستن

۱۴- در ابتدای مسیر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند فقط نورافکن را روی خود قرار دهیم و دیگران را خبر و سنی نکنیم و مرده من ذهنی خود را رها نکنیم که بخواهیم اول دیگران را به‌جای خود تغییر دهیم. چنین چیزی ممکن نیست. طبق این سخن بودا: «چراغ راه خود باشیم و نور پیش پای خود باشیم.» بدانیم که نور هم در درون ماست و آن را در بیرون جست‌وجو نکنیم. وقتی خداوند قبله را برای ما روشن کرد دیگر پس از این تحری و جست‌وجو در بیرون بی‌فایده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تحرّی رُو و سر

که پدید آمد معاد و مُستَقَر

*تحرّی: جست و جو

*مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

۱۵- من ذهنی دچار مرض «می دانم» است و برای همین مقاومت و قضاوت زیادی در برابر اتفاقاتی که قضا پیش می آورد، دارد و حتی عملاً خودش را بی نیاز از خدا می شمرد و ناز می کند. به خاطر دانش ناچیز این جهانی دچار کبر و غرور می شود

که او را دور از چشم سلطان، خداوند می اندازد، اگر ما احساس نیاز به خداوند کنیم فقط به او پناه می بریم و می فهمیم که فقط خداوند برای ما کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

۱۶- در محضر خداوند مودب بنشینیم و بدخو نباشیم، یعنی به زمان مجازی گذشته و آینده نرویم و هر لحظه در حضور او باشیم و در برابر قضا قضاوت نکنیم و گله و شکایت نداشته باشیم، با عدم کردن مرکزمان ادب را رعایت کنیم و به پیمان الست وفادار باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی



۱۸- دیگران را با من ذهنی خود نصیحت نکنیم. فرزندان را هم از فضای گشوده شده راهنمایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


ما به نَشَویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

با تشکر و کمال احترام

مهردخت از چالوس

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

چراغی از برنامه ۹۰۹

❦ نیستی بر ❦

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

ما هشیاری و توجه زنده این لحظه هستیم، پس هرچه در کاسه توجهمان می‌گذاریم، داریم خودمان را همان طور تعریف کرده و همین محتویات ظرف توجهمان را پیش خدا برده و تقدیم زندگی می‌کنیم. اگر این لحظه توجهم روی نقطه چینی رفته (چه در ذهن و چه در وضعیت) دارم می‌گویم «من این هستم» و همین را تقدیم خدا می‌کنم، خدا هم آن را در انبان قرار می‌دهد تا بماند برای توشه سفر روح، در عالم بعد از جسم. چه چیزهایی در انبان نمی‌ماند و از بین می‌روند؟ و چه چیزی می‌ماند و می‌توانم با خود ببرم؟

هرچیزی که در جهان جسم‌ها «هست»، یعنی توسط پنج حس و ذهن تعریف‌شدنی‌ست، پس فانی و آفل است و پس از مدتی که زمانش تمام شود، از بین می‌رود؛ پس در انبان باقی نمی‌ماند، اما هرچه که در جهان جسم‌ها «نیست»، یعنی با ذهن و پنج حس قابل شناختن نیست، پس از جنس «نیستی» است؛ پس باقی است. در زمان نیست که بخواهد زمانش به پایان برسد، بنابراین در انبان جان باقی می‌ماند.

من می‌توانم از هرآنچه وارد این لحظه‌ام می‌شود، فقط «بودن»ش را در ظرف توجهم قرار دهم؛ این همان «نیستی» آن چیز است. هیجانش، فکرش، حس مالکیتش، حرص به دست آوردنش و دردش و ... را بر نمی‌دارم همراه توجهم کنم



و در ظرفم قرار دهم. که اگر گول من ذهنی را نخورده و نادان نشوم، هر لحظه «نیستی = بودن» این لحظه را پیش خدا می‌برم.

و این که من بابت تمام این لحظه‌های عمر عزیز، می‌توانم «بودن» را تقدیم خدا کرده و جان اصلی را افزایش دهم. چقدر فرصت از دست داده‌ام و چقدر باید قدر «بودن»‌های باقی‌مانده از عمرم را بدانم و در «هستی» توهمی من ذهنی به هدر ندهم. هر چه که آمد در دایره توجهم که بماند، مثل هیجان، فکر، افراد، متعلقات و ... ، به جانم یادآور می‌شوم:

«نیستی بر»

این اکسیر قدرت‌مند، «هستی» آن چیز را تبدیل به «نیستی» آن می‌کند. آن چیز دیگر اهمیتش را از دست داده و مرا در این لحظه مستقر می‌کند تا «بودنم در این لحظه»، در انبان جان گذاشته شده و باقی بماند، من باید این «آینه نیستی» را به‌عنوان «هدیه این لحظه» به بارگاه سلیمان ببرم تا پذیرفته شده و در انبان جان بماند و توشه راهم باشد. این «بودن»‌ها و این «نیستی»‌ها جان خدایی‌ام را افزایش داده و باعث می‌شود مسئولیت افزایش جان اصلی را هم که بر دوشم است، به انجام برسانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور

جان ده، درم رها کن، گر عاشق جوادی

دینار و زر چه باشد؟ که مهم‌ترین‌های تو هستند و توجهت را در ذهن به خود جلب می‌کنند و تو هم در انبان توجهت قرار می‌دهی و پیش من می‌آوری؟ انبان جان بیاور! جان ده! درم رها کن! ظرف توجهت را پر از درم و نقطه‌چین نکن، جان‌ها و «لحظه‌های زنده به بودن» را تقدیم خدا کن! اگر عاشق خدای جواد و بخشنده هستی، باید با او یکی شده و عشقت، یعنی یکی بودن با او را به اثبات برسانی. یکی از ویژگی‌های خدا که بخشندگی ست را به ظهور برسانی، این که مهم‌ترین‌ها را ببخشی و در خانه دل و مرکز توجهت بیاوری.



شاد و سلامت باشید. ♥

مرضیه از نجف‌آباد



با سلام و خسته نباشید

یادم می‌آید، آقای پرویز شهبازی در یکی از برنامه‌ها گفتند که من ذهنی، خیلی هوشمند است، واقعاً هم همین‌طور است. من ذهنی، می‌خواهد با تغییر چهره دادن در ما نفوذ کند، من یک مدتی بود سرماخوردگی داشتیم، به همین دلیل کارهای روزانه‌ام را کمی محدود کرده بودم، الآن یکی، دو روز است که بهتر شده‌ام.

من ذهنی می‌گویند که تو هنوز کاملاً خوب نشده‌ای، تو باید بیشتر استراحت کنی. و می‌خواهد با این روش در ما نفوذ کند. درست است که ما باید به فکر جسممان باشیم و غذای خوب و خواب خوب داشته باشیم ولی اگر فضاگشایی کنیم می‌دانیم که این خرد کل است که می‌گویند برو استراحت کن یا من ذهنی است. آن روز من ذهنی از طریق دل‌سوزی در من نفوذ کرد و باز مرا به استراحت بیشتر ترغیب کرد ولی با خاموشی و صبر تا حدودی این مطلب را شناسایی کردم که این من ذهنی است که حرف می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ باشْ

ضیا ۲۵ ساله از پیرانشهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com